

گزارشی از جلسات نقد و بررسی کتاب «مکتب در فرآیند تکامل»

ایمان نوربخش*

چکیده: کتاب «مکتب در فرآیند تکامل» بر مبنای دو هدف، توسط دکتر حسین مدرّسی طباطبایی، تألیف شده است: ۱. معرفی تاریخ تشیع به عنوان یک جریان عقیدتی در اسلام، به خوانندگان غربی و غیر مسلمان ۲. شناخت فرآیند شکل‌گیری و تکامل مکتب تشیع در سه قرن نخست اسلامی. فصل اول کتاب با عنوان «حقوق و مسئولیتها» شامل مروری کوتاه بر تاریخ تشیع تا ابتدای دوران غیبت صغری است که در این نقد، بخش اعظم آن مورد بررسی قرار گرفته است.

کلیدواژه: - کتاب - مکتب در فرآیند تکامل - نقد و بررسی / تشیع / تشیع - تاریخ / امامت / خلافت / غیبت امام عصر علیه السلام.

ادامه بررسی فصل اول

مؤلف در صفحه ۳۸ می‌نویسد که پس از خودداری امام صادق علیه السلام از شرکت در قیام در برابر بنی‌امیه، رفته‌رفته، تغییری در طرز فکر شیعیان نسبت به مقام امامت ایجاد شد و آن اینکه صرفاً به عنوان دانشمندترین فرد در خانواده پیامبر،

*. کارشناس ارشد مدیریت مالی.

وظیفه اش صرفاً بیان حلال و حرام و تفسیر قرآن و بیان اعتقادات است. تأکیدی که قبلاً بر نقش سیاسی امام می شد، اکنون بر نقش مذهبی و علمی وی صورت می گرفت.

این نکته که شیعیان می دانستند نقش امام بیان معارف دین است، حرف درستی است؛ اما اینکه تشکیل حکومت عدل جزء وظایف امام نیست، حرف صحیحی نیست. روایات نشان می دهد که ائمه نسبت به حکومت کاملاً موضع داشتند و صریحاً حکومت خلفا را نامشروع برمی شمردند و آن را یکی از شئون امامت می دانستند. برای مثال، وقتی فردی به امام باقر مراجعه می کند و می گوید حکومت خواسته است که من عریف قوم خود شوم، چون فرد شناخته شده ای در شهر خودم هستم، امام به او می فرماید که قبول نکن؛ چون آنها از تو انتظارات خلاف شرع خواهند داشت و این حکومت غیر مشروع است. (رجال کشی - عقبه بن البشیر الاسدی - ص ۲۰۴) فرد دیگری می گوید من نذر کرده ام که جهاد بروم، الآن چه کار کنم؟ حضرت به او می گویند: با اینها جهاد نرو، اما چون حفظ مرزهای اسلامی واجب است، برو و مرزبانی کن. در بحار ج ۴۲، صفحه ۴۴، وقتی درباره ازدواج امیرالمؤمنین علیه السلام با خوله حنفیه سؤال می شود، امام باقر علیه السلام صریحاً می فرماید که امیرالمؤمنین علیه السلام حکومت خلفا را مشروع نمی دانست و امیرالمؤمنین از برادر خوله حنفیه اجازه گرفتند و به عنوان اسیر با او رفتار نکردند. این گونه سؤالات نشان می دهد که حکومت از نظر شیعیان، مشروع نبوده است.

مؤلف در همین راستا ادعا می کند که: «نظریه عصمت که اولین بار توسط هشام بن حکم پیشنهاد شد و مساهمت و مدد شایانی به پذیرفته شدن نظر فوق نمود.» (ص ۳۹) اولاً مؤلف مشخص نکرده که بر اساس چه مدرکی، هشام اولین فردی بوده که چنین نظریه ای داده است. آیا منظور این است که عصمت در زمان ائمه قبل از مطرح نبوده است و شیعیان به عصمت معتقد نبودند؟ شاید منظور



مؤلف اشاره به سخن ابن عمیر باشد که گفته است هیچ‌کس به مانند هشام مسئله عصمت را برای من واضح و روشن ننمود. (امالی صدوق - مجلس الثانی والتسعون - حدیث ۵) اگرچه هشام بن حکم نقش ویژه‌ای در تدوین مسائل کلامی تشیع داشته است، اما این به این معنی است که او این نظریه را شخصاً پیشنهاد داده است؛ چنان‌که اصحابی که متقدم بر هشام بوده‌اند، به مسئله عصمت قائل بوده‌اند. ضمن اینکه روایات بسیاری از ائمه در این باره رسیده است که به هیچ وجه، نشان نمی‌دهد که این مسئله ابداع هشام بوده است. اتفاقاً اگر دقت کنیم، می‌بینیم که حتی استدلال به اظطرار به حجّت، براساس بحث عصمت مطرح شده است. به این معنی که مردم قبول داشتند که دین را باید از یک منبع بدون خطا گرفت و چون نمی‌توان آن منبع را شناسایی کرد، نیاز به نص می‌باشد. بنابراین، لزوم عصمت قبل از منصوص بودن مطرح بوده است. برای مثال روایت ۱ کافی، صفحه ۱۸۹، از قول منصور بن حازم همین مطلب را به وضوح نشان می‌دهد. او به امام عرض می‌کند که رسول خدا حجّت بر خلق او بود. حجّیت وقتی معنا دارد که طرف حق را بگوید و گرنه در صورتی که حجت اشتباه کند، دیگر حجّیت معنا نخواهد داشت. او سپس می‌گوید چون در بین امت، درباره تفسیر قرآن اختلاف هست، پس باید کسی باشد که خود مرتکب خطا نشود و تفسیر صحیح قرآن و عقاید را بیان کند. و سپس می‌گوید ائمه پس از پیامبر، حجّت بر خلق هستند و طاعت آنها مفترض است. یعنی تلقی کسی مثل منصور بن حازم، این بوده که باید دین و عقائد و تفسیر قرآن را از یک منبع صحیحی دریافت کرد تا طاعت آن منبع بر انسان مفترض باشد.

و یا در کتاب بحار ۲۳، ص ۴۲، در باب اظطرار به حجّت، روایاتی از ائمه نقل می‌کند که نشان‌دهنده این است که همان‌طور که پیامبر حق می‌گفته است و در ایشان خطا راهی نداشته، برای ائمه هم این‌گونه بوده است. مثلاً در ص ۴۲، ج ۴۳؛ قال علیؑ لرسول الله ﷺ: یا رسول الله أمّا الهداة أم من غیرنا؟ قال: لا، بل منّا الهداة

إلى يوم القيامة بنا استنقذهم الله من ضلالة الشرك، و بنا يستنقذهم الله من ضلالة الفتنه، و بنا يصبحون إخوانا بعد الضلالة. در این روایت، هدایت وقتی معنا خواهد داشت که خود امام دچار خطا نشود. یا در روایت زیر که امام رضعلیه آن را بصورت روایت از پیامبر نقل می‌کنند: (بحار الانوار - العلامة المجلسی - ج ۲۵ - ص ۱۹۳) حدیثی سیّدی علی بن موسی الرضعلیه عن آبائه عن علی بن علی عن النبی صلی الله علیه و آله أنه قال: من سرّه أن ينظر إلى القضيب الياقوت الأحمر الذي غرسه الله عزّوجلّ بيده ويكون متمسكاً به فليتولّ عليّاً و الأئمّة من ولده، فإنهم خيرة الله عزّوجلّ وصفوته وهم المعصومون من كل ذنب و خطيئة. که در اینجا صریحاً اشاره به عصمت می‌کنند. و یا در ج ۲۵، ص ۱۹۳ به نقل از امام سجّاد علیه السلام: قال: الامام منّا لا يكون إلا معصوماً، وليست العصمة في ظاهر الحلقة فيعرف بها، فلذلك لا يكون إلا منصوصاً. در اینجا، امام می‌فرماید عصمت چیزی نیست که بتوان از ظاهر و چهره فرد تشخیص داد، بلکه بجز نص، چیز دیگری نمی‌تواند معرفت معصوم باشد. منظور از آوردن این روایات، این است که نشان دهیم بحث عصمت کاملاً سابقه داشته و حرف نو و جدیدی نبوده که توسط هشام بن حکم ابداع شود.

حتی برخی از اصحاب ائمه قائل به اجماع در اصل عصمت شده‌اند؛ چنان که حسین بن سعید اهوازی از معاصرین امام حسن عسکری علیه السلام و از مشایخ کلینی، می‌گوید هیچ خلافتی بین علمای ما نیست که ائمه معصوم هستند. لا خلاف بین علمائنا في أنّهم عليهم السلام معصومون من كلّ قبیح مطلقاً. (کتاب الزهد، ص ۷۴) اگر حدّ اقل عدّه‌ای از اصحاب متقدّم قائل به عصمت نبودند، او نمی‌توانست با این قاطعیّت ادّعای اجماع کند. حتی حدیث تقلین از احادیثی است که از آن برای اثبات عصمت استفاده شده است. برخی علمای اهل سنت به استناد این حدیث، ائمه را معصوم می‌دانند به این معنا که تا زمانی که ائمه به تقلین تمسک نمایند، از انحراف و ضلالت مصون خواهد بود. مثلاً سیوطی در یکی از آثارش، در مقدمه



می‌گوید: «الحمد لله الذي وعد هذه الأمة المحمدية العصمة من الضلالة ما إن تمسك بكتابه...» بنابراین، مفهوم عصمت از زمان پیامبر وجود داشته است.

نکته دیگری که مؤلف در کتاب اشاره کرده، این است که شیعیان رفته‌رفته، برای امام جایگاه علمی را جایگزین جایگاه سیاسی قرار دادند و امام را به عنوان کسی که باید علم دین را از او دریافت کرد، شناختند. این در حالی است که ائمه از همان روز اول به مقام علمی خود اشاره می‌کردند. حدیث معروفی است که با نقلهای مختلف آمده است و شیخ صدوق از اصبع بن نباته در کتاب توحید روایت می‌کند که در روز اولی که امیر مؤمنان به خلافت رسیدند، خطبه‌ای خواندند و سپس به سینه خود اشاره کردند و فرمودند: «... یا معشر الناس سلوني قبل أن تفقدوني هذا سبط العلم... هذا ما زقني رسول الله زقا زقا...» (توحید صدوق، ص ۳۰۵) خزانه علم اینجاست. تعبیری دارند که این علمی است که رسول الله ذره ذره، به من خورانده است. به عبارت دیگر می‌فرمایند که شکل کار ما در مقایسه با خلفای قبلی، متفاوت است. بنابراین ائمه از همان ابتدا اصحاب خود را به جایگاه علمی خود متوجه می‌کردند.

در صفحه ۴۰ و ۴۱ مؤلف مدعی می‌شود که حدیثی، دهان به دهان، در زمان امام کاظم علیه السلام نقل می‌شد که هفتمین امام قائم آل محمد خواهد بود و پس از زندانی شدن و شهادت آن حضرت، عده‌ای قائل به غیبت ایشان شده و مدعی شدند که آن حضرت ظهور خواهد فرمود و زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد. به این ترتیب، جریان واقعه شکل گرفت و تا مدت‌ها بسیاری از شیعیان را به خود مشغول داشت. ادعای نویسنده این است که علت اصلی شکل‌گیری واقعه احادیثی بود که درباره قائم بودن امام کاظم علیه السلام نقل شده بود. باید دانست که در زمان امام کاظم علیه السلام جامعه شیعه گسترش زیادی پیدا کرد. نیز نهاد وکالت در زمان ایشان شکل گرفت. علت اصلی آن شرایط خفقان و امنیتی زمان بنی عباس بود و لازم بود نهادی به منظور رسیدگی به سؤالات و مسائل مالی شیعیان شکل گیرد. ضمن اینکه باید تذکر



داد چنین نیست که افرادی که به عنوان وکیل معرفی می شدند، صرفاً امین مالی بوده‌اند؛ بلکه جایگاه علمی هم داشتند و ائمه آنها را از لحاظ علمی توثیق می کردند.

پس از اینکه امام کاظم علیه السلام به زندان رفتند، اختلافاتی بین وکلا ایجاد شد که به ماجرای وقف معروف شده است. روایات بسیاری نقل شده است که سران واقفه انگیزه مالی داشتند و چون مقادیر زیادی مال در دست آنها جمع شده بود و حاضر نبودند که آن را به امام رضا علیه السلام برگردانند، قائل به زنده بودن امام کاظم علیه السلام و غیبت ایشان شدند. خود مؤلف نیز این جریان را در فصل سوم نقل و صحت آن را تأیید می کند.

یکی از شبهات واقفه که ظاهراً زیاد بر آن تبلیغ می کردند - این بود که امام رضا علیه السلام در زمانی که به امامت رسیدند - هنوز فرزند پسر نداشتند و واقفه با استناد به این موضوع، چنین تبلیغ می کردند که ایشان امام بر حق نیست. اما پس از تولد امام جواد علیه السلام بسیاری از کسانی که به واقفه پیوسته بودند، برگشتند و تقریباً در میان شیعه منزوی شدند. متن دوروایت زیر به خوبی این جریان تاریخی را نشان می دهد:

کافی، ج ۱، ص ۳۲۰: عن الحسين بن بشار قال: كتب ابن قیاما إلى أبي الحسن علیه السلام كتاباً يقول فيه: كيف تكون إماما وليس لك ولد؟ فأجابه أبو الحسن الرضا علیه السلام شبه المغضب: و ما علمك أنه لا يكون لي ولد والله لا تمضي الأيام والليالي حتى يرزقني الله ولداً ذكراً يفرق به بين الحق والباطل. ابن قیاما الواسطی یکی از سران واقفه بوده است. تعبیر امام جالب است که خداوند فرزندی به من عطا خواهد کرد که بوسیله او بین حق و باطل جدایی خواهد اندخت.

یا روایت کافی، ج ۱، ص ۳۲۱: عن أبي يحيى الصنعاني قال: كنت عند أبي الحسن الرضا علیه السلام فجيء بابنه أبي جعفر علیه السلام وهو صغير، فقال: هذا المولود الذي لم يولد مولود

أعظم بركة على شيعتنا منه. امام می فرمایند که مولودی با برکت تر از این بر شیعیان ما نیامده است. این روایات نشان می دهد که با به دنیا آمدن امام جواد علیه السلام جریان وقف بسیار تضعیف شد.

شیخ طوسی در کتاب غیبت خود بابی را در ردّ واقفه دارد و در آنجا، تمامی احادیثی را که به نوعی، مورد استناد واقفه قرار گرفته، مورد بررسی و نقد قرار می دهد که علاقه مندان می توانند به آن رجوع نمایند. در یکی دو روایتی که مورد استناد مؤلف قرار گرفته، این عبارت آمده است که: **إِنَّ اللَّهَ يَقْدَمُ مَا يَشَاءُ وَيُؤَخِّرُ مَا يَشَاءُ**. که خود این عبارت نشان دهنده این است که اگر هم قرار بوده که امام کاظم علیه السلام قیام کنند، در این امر، بداء رخ داده و به تأخیر افتاده است. (الاصول السنّة عشر، اصل محمد بن المثنی الحضرمی، ص ۹۱). در کتاب رجال ابن داوود، تعداد افراد واقفه را حدود ۶۶ نفر ذکر کرده که بسیار کمتر از شاگردان ائمه است. بنابراین، نمی توان به اتکای چند روایت فوق قائل شد که اکثریت مردم به جریان واقفه متمایل بودند یا اینکه بسیاری از مردم انتظار ظهور امام کاظم علیه السلام را می کشیدند یا وفات ایشان را باور نمی کردند.